روایت مادر شهید تازه تفحص شده؛ امرالله معروف‌وند

مرید حاج همت

شهید امرالله معروف‌وند متولد ۱۳۴۷ از طریق لشگر ۲۷محمدرسول‌الله(ص) به جبهه جنوب اعزام شد و در اسفند ۶۲ در حالی که ۱۵ سال بیشتر از عمرش نگذشته بود در عملیات خیبر و در جزیره مجنون به درجه رفیع شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید پس از ۳۱ سال در منطقه زبیدات در عمق ۵۰ کیلومتری خاک عراق تفحص شد و پس از طی تحقیقات لازم و انجام آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی و به خانواده معظم ایشان تحویل داده‌شد. این شهید والامقام در تاریخ ۱۳۹۳/۱۲/۱۳ همزمان با سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(سلام‌علیها) تشییع و در گلزار شهدای یافت‌آباد به خاک سپرده شد، متن پیش رو گفت‌وگویی است با مادر بزرگوار شهید امرالله معروف‌وند.

آغاز راه عشق!

پسرم سال ۶۱ برای اولین‌بار به جبهه رفت. آن موقع ۱۴ ساله بود. حدود سه ماه بعد در عملیات والفجر مقدماتی مجروح شد و در بیمارستانی در اهواز تحت معالجه قرار گرفت. مجروحیت‌اش را از ما مخفی می‌کرد. گاهی می‌آمد تهران به ما سر می‌زد و برمی‌گشت. فعالیتش در پایگاه بسیج مسجد هم خیلی زیاد بود. یک‌بار که آمده بود، من دیدم لباس بسیجی‌اش پاره شده است. دیگر خیلی بی‌تاب شدم. هرچه اصرار کردم که بگوید چه اتفاقی افتاده نمی‌گفت. وقتی که دید من این‌قدر اضطراب دارم بالاخره ماجرا را تعریف کرد و جای زخم بدنش را نشان داد. گفتم الهی مادر فدایت شود. تو زخمت این‌قدر شدید بود و هیچی نمی‌گفتی؟ گفت؛ مادر تو باید شجاع باشی. این که چیزی نیست. نمی‌دانی بچه‌ها در عملیات دست و پایشان قطع شده بود. بعضی‌ها چشم‌هایشان را تخلیه کرده بودند. یک ترکش که دیگر اهمیتی ندارد.امرالله حدود دو ماه در خانه ماند و استراحت کرد. ولی زخمش خوب نشد. همان ایام خبر شهادت پسرعمویم آمد. شهید رحمان لک که تکاور بود. بعد از اینکه چهلم پسرعمویم گذشت، برای امرالله مجددا نامه اعزام آمد.

عجب صفایی دارد پدر و پسر با هم بروند جبهه!

یادم هست رفت در گوشی به بابایش یک چیزی گفت و بابایش گفت که آقاجون من را هم می‌خواهند از طرف کارم به جبهه ببرند. گفت؛ خب بابا خودتان هم بیایید. چه اشکالی دارد؟ چه بهتر است که من در جبهه صدا بزنم بابا! تو هم صدا بزنی امرالله پسرم! پدر و پسر عجب صفایی دارد که با هم بروند جبهه. پدرش گفت؛ آخر نمی‌شود که مادرت با این وضع تنها بماند. گفت؛ به هر حال من می‌خواهم بروم، اگر می‌شود رضایت نامه مرا امضاء کنید. بالاخره برایش امضا کرد.

حاج همت فرمانده پسر من است!

می‌گفت؛ «مامان! من رفتنم با خودم است اما برگشتنم با خدا. تو سه تا پسر دیگر داری. من تا جان در بدن دارم رهبر را تنها نمی‌گذارم. من مرید حاج همت‌ام. دوشا دوش حاج همت‌ام. نمی‌دانی در پادگان دوکوهه زمانی که همه رزمنده‌ها خوابند من هر وقت بیدار می‌شوم می‌روم بیرون می‌بینم حاج همت در آن سرمای هوا دارد پوتین‌های بچه‌ها را واکس می‌زند. یک‌بار رفتم جلو گفتم حاجی من را به شاگردی خودت قبول کن». خیلی علاقه شدید داشت به حاج همت. من هم می‌گفتم که خدا ان‌شاءالله حاج همت را برای جبهه‌ها حفظ کند. همیشه حرف از حاج همت در خانه ما بود، همین الان خدا می‌داند هر وقت به عکس حاج همت نگاه می‌کنم فکر می‌کنم که برادر خودم است. عکس حاج همت و پسرم را گذاشتم توی آلبوم داخل کمد. هر وقت که صحبت می‌شود می‌گویم این حاج همت، فرمانده پسر من است. حتی در کارهای شخصی‌اش هم او را الگوی خودش کرده بود.

... تا اینکه دیگر چشمم ماشین را ندید!

ساعات اولیه صبح قرار بود که در اجتماع ۵۰ هزار نفری بسیجیان مقابل لانه جاسوسی حاضر شود و از آنجا به طرف جبهه حرکت کنند. گفت مامان ناراحت نباش.

من سعادت آن را ندارم که شهید یا اسیر شوم. گفتم به علی‌اکبر حسین(ع) سپردمت. تا سر کوچه رفتم. ماشین که حرکت کرد چشمم دنبالش بود که هر لحظه دورتر می‌شد تا اینکه دیگر چشمم ماشین را ندید. انگار یک لرزشی در بدنم افتاد. برگشتم دیدم بابایش توی حیاط دارد گریه می‌کند. من هم شروع کردم به گریه کردن.

بار اولی که به جبهه رفته بود من هیچ احساسی نداشتم. ولی این بار که رفت انگار یک دلهره عجیبی در دلم پیدا شد. خلاصه دیگر خودش خواست برود و من هم سپردمش به ابی‌عبدالله‌الحسین(ع).

علی‌اکبر برادری

یک نامه و دیگر هیچ!

فقط یک نامه از طرفش برایمان آمد که پدر و مادر، من حالم خوب است و در آستانه شروع یک عملیات هستیم. بحمدالله با وجود حاج همت مشکلی نداریم. فقط همان یک نامه برایمان آمد و دیگر هیچ!

تا عید نوروز که رسید، هیچ خبری از او نداشتیم. خیلی ناراحت بودیم و بی‌تابی می‌کردیم. یک روز صبح دیدم پدرش بلند شد برود جبهه دنبالش. دیدم عمویم هم آمد. گفتند با هم می‌رویم سمت خوزستان ببینیم چی شده. پسر آن عمویم هم تکاور بود و الان شهید گمنام است. تکاور شهید رحمان لک. خلاصه آنها رفتند منطقه. البته پدرش یک‌بار هم قبلا به جبهه رفته بود. ولی مرحله دوم که رفت گفت که دیگر کلا پسرمان مفقود شده. گردان‌شان به طور کامل منهدم شده و حاج همت هم که آنجا بوده شهید شده است؛ در جزیره مجنون.

از آن موقع دیگر ما شبانه‌روز چشم به راهش بودیم. فرزند، چیزی نیست که اگر مدتی نباشد آدم فراموشش کند. ولی صبری که حضرت زینب به آدم می‌دهد، حال دیگری است. هر وقت ناراحت می‌شدم، با عکسش صحبت می‌کردم. گاهی می‌رفتم سر مزار همرزمان شهیدش، کمی آرام می‌شدم. پدرش هم که از چشم انتظاری، عمرش را داد به شما!

... و رفتم کربلا!

تا سال قبل، یک‌بار هم کربلا نرفته بودم. اما پارسال دیگر خیلی هوایی شده بودم. پسر کوچکم که اصلا برادرش را هم ندیده، او هم مثل من هوای کربلا کرده بود. گفت مادر پارسال گفتم برویم کربلا گفتی به خاطر پدرم که مریض احوال است نمی‌توانم بیایم. ولی من امسال می‌خواهم بروم. پیاده هم می‌خواهم بروم تا کربلا که حاجتم را از امام حسین(ع) بگیرم برای برادرم. خلاصه رفت برای ما گذرنامه گرفت و چون من نمی‌توانستم زمینی بروم برایم بلیط هواپیما گرفت و بالاخره به همراه پسرم و دخترم رفتم کربلا.

اولین لحظه‌ای که وارد حرم امام حسین علیه‌السلام شدم سلام کردم به آقا و بعد گفتم آقاجان! قسمت می‌دهم به علی‌اکبرت، به علی‌اصغرت، نه که من تنها چشم به راهم. خیلی‌ها هستند که بچه‌هایی دادند از بچه من رشیدتر، بسیجی‌هایی از بچه من جوان‌تر. به جوانی عبدالله، به جوانی فرزندانت هرچه زودتر دل همه مادران را شاد کن. بچه مرا هم به من برسان. خدا می‌داند دیگر طاقت ندارم. خیلی کم‌صبر شدم. ناراحتی قلبی و مریضی‌های دیگر گرفتم و همه اینها به خاطر چشم به راهی است.

حدودا یک هفته بعد از آن، خواب امرالله را دیدم. گفتم مادر پس تا الان کجا بودی؟ گفت من وسط پنبه بودم. منظورش همان کفنش بود. گفت آمدم تو را ببینم و به تو تبریک بگویم که آمده‌ای کربلا و امام حسین علیه‌السلام را زیارت کردی. بعد دیدم گفت من خیلی زود باید برگردم. گفتم پسرم مگر قرار نشد بمانی؟ گفت نه! یک ساعت بیشتر مرخصی ندارم. از خواب که بیدار شدم دیدم وقت اذان است. صبح خوابم را به پسرم تعریف کردم. گفت مادر ان‌شاءالله خیر است و حاجتت را از امام حسین علیه‌السلام می‌گیری. ان‌شاءالله خیلی زود خبر خوشی از امرالله برسد.

زنگ زدند گفتند یک جنازه پیدا شده!

اردیبهشت سال ۹۳ بود. از معراج شهدا به ما زنگ زدند. پسر کوچکم که ۲۷ ساله است گوشی را برداشت و صحبت کرد. صحبتش که تمام شد من هرچه گفتم کی بود؟ هیچی به من نگفت. دیدم رفت بیرون زنگ زد به اخوی بزرگش. گفت داداش از معراج زنگ زدند گفتند یک جنازه پیدا شده که اسمش معروف‌وند است. به تمام ارگان‌ها زنگ زدیم. شهرداری منطقه ۱۸ هم تماس گرفتیم. گفتند بله یک مفقودالاثر هست به نام امرالله معروف‌وند. پیکرش را در ۵۰ کیلومتری خاک عراق پیدا کرده بودند. به همراه دو عکس و یک تکه کاغذ که وسط این عکس‌ها بود. داخل یک مشمای ضخیم که دقیقا یادم هست به من گفت مامان این را بده که من وسیله‌ها و مدارکم را داخلش بگذارم که اگر یک موقع مفقود یا اسیر شدم مدارکم گم نشود. بچه‌ها هم که برای شناسایی جنازه رفته بودند گفتند این اسم که اسم برادر ماست، ولی ما شناسایی روی عکس‌ها نداریم. گفتند ما می‌آییم از پدرومادرتان آزمایش دی‌ان‌ای بگیریم. گفتند پدرمان در قید حیات نیست. سال گذشته به رحمت خدا رفته است. خلاصه آمدند از من و پسرم آزمایش گرفتند.

شب شهادت تشییع شود!

جواب آزمایش حدودا ۱۰ ماه طول کشید. از اردیبهشت تا بهمن. غروب جمعه‌ای بود که دیدم زنگ خانه‌مان را می‌زنند. آقازاده‌ای بود. تبریک گفت! گفتم به چه مناسبتی؟ گفت می‌گویند پیکر فرزندتان پیدا شده. دیگر نمی‌دانستم چه بگویم. گفتم خدایا شکرت. داخل که آمدم دیگر شروع کردم به گریه کردن. پسرم که به خانه برگشت، دخترم رفت طرفش. گفت داداش یک نفر آمده بود می‌گفت امرالله پیدا شده. پسرم گفت واقعیت دارد، ولی هنوز جواب یکی از آزمایش‌ها نیامده است.

صبح یکی از مسئولین معراج شهدا به ما زنگ زد. گفت حاجیه خانم شما که سی و یک سال صبر کردی. ان‌شاءالله این فرزند مال شماست. منتها جواب یکی از آزمایش‌ها هنوز نیامده. احتمالا تا سه‌شنبه همین هفته می‌رسد. قرار است جواب آزمایش از فرانسه بیاید.

تا اینکه یک هفته بعد از معراج شهدا یک روحانی به منزل ما تشریف آوردند. پسرعمه شهید با همسر و دو فرزندش هم آمدند و ما با آنان به معراج شهدا رفتیم. گفتند قرار بر این شده که مراسم تشییع جنازه در روز چهارشنبه سیزدهم اسفند که شهادت حضرت فاطمه زهرا(س) است انجام شود.

آخرین وداع

وارد معراج شهدا شدم. دیدم چقدر تابوت شهدای گمنام آنجا آورده‌اند. رو به تابوت‌ها کردم گفتم یا حضرت زهرا(س) اینها هم همه فرزندان من هستند. چه می‌شود روزی بیاید که اینها هم به آغوش مادرانشان برگردند. مادران و پدران خیلی از اینها از دنیا رفته‌اند. مثل همین فرزند خودت که الان پدرش را از دست داده. با چشم به راهی از این دنیا رفت. اما خواهر و برادر دارند. ان‌شاءالله بحق حضرت زهرا(س) روزی برسد که دل همه خانواده‌های چشم‌انتظار شهدا شاد شود. بله، اول با آنها صحبت کردم. بعد رفتیم آن طرف حدود ۱۰ دقیقه با ما صحبت کردند تا اینکه دیدم دارند پیکر عزیزم را می‌آورند.

وصیت‌نامه شهید امرالله معروف‌وند

بسم‌الله الرحمن الرحیم

با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی و امت حزب‌الله و همیشه بیدار که ان‌شاءالله امید است با تبعیت از بزرگ آیت خدا و ولی امر خود و به یاری منجی عالم بشریت امام مهدی(عج) زمین را از لوث مستکبرین و جباران، پاک و پرچم عدالت‌گستر توحید را بر سراسر خاک به اهتزاز درآورند.

سلام بر پدر و مادر عزیزم و تمام پدر و مادرانی که جگرگوشه‌های خویش را برای احیای اسلام و انقلاب اسلامی به قربانگاه عشق فرستادند تا ضمن لبیک گفتن به امر امام حسین(ع) و لبیک گفتن به ندای حسین زمان خمینی بت‌شکن خون سرخ خویش را به پای اسلام عزیز بریزند زیرا امام حسین(ع) آن سید مظلومان عالم به ما آموخته است در آنجایی که اسلام در خطر است جان خویش را باید فدا کرد. پس ای پدر و مادر و ای عالم و ای دنیای روان به سوی تاریکی‌ها بیاموزید از مولایمان شیوه زندگی را که همانا او فرموده است ان‌الحیاةَ عقیدةٌ و الجهاد.

و اما سخن خود

پدر و مادر عزیزم امیدوارم که همیشه رضای خدا را در نظر داشته باشید. باری پدر و مادرم از این که به جبهه اعزام شدم فقط رضای خداوند و دفاع از مسلمین و یاری کردن حسین زمان خمینی بت‌شکن و وظیفه شرعی که به گردن داشتم امیدوارم که هیچ ناراحتی در وجودتان پیدا نشود و اگر گریه می‌کنید به یاد حسین و مظلومیت او گریه کنید صبر و بردباری‌تان برای خدا باشد از کسانی که من آنها را مورد اذیت و رنج قرار دادم می‌خواهم که مرا ببخشند همیشه پشتیبان ولایت‌فقیه باشید. من که هنوز نتوانستم امام خود را درست بشناسم ولی می‌دانم که ولی‌الامر زمان است. دعا به جان ایشان یادتان نرود. در اینجا سخن خود را تمام می‌کنم و از خدا می‌خواهم که خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار. رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما.

۶۲/۱۱/۲۹

به یاد آزاده جانباز جاویدالاثر؛ زاگرس میرانی

مردی که صدام برای سرش ۴۰۰ میلیون دینار جایزه تعیین کرد!

زاگرس میرانی، یکی از نام‌های بزرگ به‌جا مانده از دوران دفاع مقدس است. او مردی بود که با فرار از سیاهچاله‌های مخوف و غیرقابل گریز رژیم بعث عراق در موصل، صدام را شکنجه داد. همان زندانی که به عنوان یکی از امن‌ترین اسارتگاه‌های جهان معرفی شده بود. اما زاگرس میرانی، این کوه استوار و راست‌قامت لشکر اسلام، در آن زمان، پس از ۴۱ ماه اسارت، توانست از زندان موصل بگریزد و دستگاه امنیتی رژیم بعث را بی‌حیثیت‌تر از گذشته کند. فرار او از آن زندان به قدری برای صدام خسارت بار بود که برای سرش ۴۰۰ میلیون دینار جایزه تعیین کرد.

او در مصاحبه‌ای با روزنامه کیهان در سال ۸۰، ماجرای فرار خود از زندان موصل را این گونه شرح داده بود: «برای من اسارت معنی نداشت و از همان روزهای اول به فکر فرار بودم. تا اینکه اره‌ای آهن‌بر، از عراقی‌ها سرقت کردم و به همراه یکی دیگر از دوستانم - محمدرضا عبدی- پس از ۱۸ ماه موفق شدیم میله‌های یکی از حمام-دستشویی‌های اسارتگاه را برش دهیم و از همان محفظه فرار کنیم. شب بیست‌ونهم اسفند بود که گریختیم؛ شب تولدم. ۱۲ عدد شکلات هم به عنوان آذوقه داشتیم. یک چوب پنبه و یک سوزن و یک تکه آهن را هم برای یافتن قبله و مسیر جغرافیایی. شب اول از راه نهری که پشت اردوگاه بود به طرف بالای آنجا حرکت کردیم و روز بعد را در لوله سیمانی آب به سر بردیم تا شب شد. عراقی‌ها (بعثی) بالای همان لوله سیمانی هم رسیدند اما چون در باورشان نمی‌گنجید که ما دو نفر داخل آن لوله سیمانی مخفی شده باشیم در امان ماندیم.... ماندیم تا دوباره شب شد و شب دوباره به دویدن ادامه دادیم...»

اما زاگرس میرانی دو سال پس از این مصاحبه و در شرایطی که به خاطر عوارض ناشی از دوران حضور در جبهه، وضعیت جسمی و روانی اش مناسب نبود، از خانه خودش در تهران خارج شد و دیگر هیچ وقت برنگشت و هیچ خبری از او نشد.

سامان میرانی، فرزند ارشد زاگرس میرانی که ۲۸ سال سن دارد، در گفت وگو با کیهان گفت که پدرش جانباز ۴۵ درصد اعصاب و روان و فک و دهان بود. او به خاطر درد و رنج و مشکلات جسمی و عصبی، هیچ کاری نمی‌توانست انجام دهد. در سال ۸۲ از خانه بیرون رفت و دیگر هیچ خبری از او نشد. ما تا یک سال به جست‌وجوی او پرداختیم. ارگان‌های مربوطه و به ویژه بنیاد جانبازان هم مدتی به دنبال او می‌گشتند، اما پیدا نشد.حتی به واسطه یکی از اقوام که از مدیران سازمان پزشکی قانونی است، تلاش زیادی کردیم، اما نتوانستیم هیچ اثری از او بیابیم.

وی درباره آخرین خاطره‌ای که از پدرش در ذهن دارد هم گفت: آخرین بار، شب قبل از رفتن در خانه در کنار هم بودیم. حال خوشی نداشت و می‌توانم بگویم چیزی از او باقی نمانده بود. وضع جسمی اش خیلی ناجور بود و درد شدیدی داشت. فردا از در خانه رفت بیرون و دیگر نیامد.

سامان درباره روزهای نبود پدرش گفت: دوران بسیار سختی بود. برادر کوچکترم که آن موقع چهار سال داشت، خیلی به پدر وابسته بود و به همین دلیل پس از رفتن پدر، حدود یک سال دچار لکنت زبان شد.

وی افزود: کسی که فوت می‌کند و به خاک می‌سپاریش، دیگر برایت تمام می‌شود. اما وقتی عزیزت مفقود می‌شود و هیچ خبری نیست و نمی‌دانی که چه بر سرش آمده و کجاست، همیشه در رنج هستی. مادربزرگم هنوز هم که هنوز است عاشقانه پدرم را دوست دارد. امکان ندارد غم نبودنش نباشد.

از او پرسیدیم که اگر روزی پدر برگردد، اولین چیزی که به او خواهد گفت چیست؟ که سامان این گونه جواب داد: انتظار دارید چه بگویم؟ فقط می‌توانم خودم را در آغوش اش بیندازم و ساعت‌ها گریه کنم.

او همچنین مصاحبه روزنامه کیهان با زاگرس میرانی در سال ۸۰ را یادآوری کرد که پس از آن مصاحبه به پدرش از طرف برخی از ارگان‌ها کمک‌هایی شد، اما از آن پس و به خصوص پس از مفقود شدن پدر، آنها زندگی سختی را می‌گذرانند. می‌گوید: مادرم از بام تا شام کار خیاطی انجام می‌دهد و خود من هم در این سال‌ها، هر کاری از دستم بر می‌آمده انجام دادم. در کنکور هم شرکت کردم و در رشته مهندسی مکانیک قبول شدم. اما چون هزینه‌های تحصیل در دانشگاه آزاد خیلی بالا بود، مجبور به انصراف از تحصیل شدم.

وی گفت که طرح راه اندازی یک کارگاه تولیدی را در دست دارد، اما هیچ بودجه‌ای برای آن ندارد و هیچ کس حمایت مالی نمی‌کند.

پزشکی که پس از ۲۶ سال زندگی در آمریکا به اردوی جهادی آمد

دکتر حسن حسن‌زاده فارغ‌التحصیل دانشگاه بوستون آمریکا در رشته پزشکی است که دو سال خدمت سربازی را در دوران دفاع مقدس در ارتش گذرانده و از سال ۶۷ تا ۹۳ یعنی ۲۶ سال را در آمریکا زندگی نموده و چند ماهی است که به ایران بازگشته و در ایام ارتحال حضرت امام خمینی (ره) با گروه پزشکی جبهه جهادی منتظران خورشید به قلل مرتفع و صعب‌العبور سلسله کوههای زاگرس در دزفول عزیمت کرده است. گفت‌وگوی کوتاه زیر در مسیر بازگشت حسن‌زاده از اردوی جهادی توسط سایت کپر انجام شده است که به شرح زیر می آید:

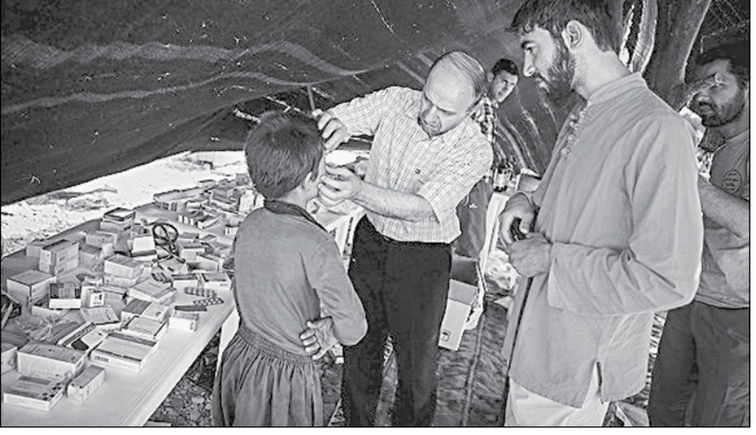

*** چرا به ایران بازگشتید؟**

زندگی و حیات در ایران حقیقتاً بسیار متفاوت است و قابل مقایسه با هیچ جای دنیا نیست ضمن آنکه احساس می‌کردم بهتر است به مردم کشور خودم و به هموطنانم کمک کنم.

*** چه شد که به اردوی جهادی رفتید؟**

مسئول کمیته بهداشت و درمان گروه منتظران خورشید از منطقه‌ای محروم با ویژگی‌های بسیار خاص جغرافیایی و فرهنگی گفت و از اقداماتی که در اردوی نوروزشان انجام داده بودند لذا تصمیم گرفتم که این منطقه ویژه را از نزدیک دیده و به مردم خدمت کنم ضمن آنکه سال‌های سال بود که از دوران خدمتم در منطقه مهران در دفاع مقدس می‌گذشت که علاقه‌مند بودم بار دیگر پس از سالها غربت در چنین فضاهایی حضور یابم که شبیه به دوران جهادسازندگی، جوانان علاقه‌مند در مناطق محروم شرکت می‌کنند.

*** اردویی که رفتید چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

الحمدلله با اقداماتی که گروه منتظران در ایام نوروز در این منطقه انجام داده بودند اهالی استقبال خیلی گرمی از ما کردند که فهمیدیم نتیجه همان خدمات ارزشمند بوده که این استقبال اولیه در روحیه ما خیلی تاثیر گذاشت اگرچه حرکت خوب و خداپسندانه گروه که در تخصص‌های مختلف هم بودند استقبال اهالی را در روز آخر بیشتر از اول کرد، به هرحال اردو بسیار موثر بود و بیشتر از آنکه اهالی تحت تاثیر قرار بگیرند در خود ما تغییر و تحول درونی به وجود آمد.

*** شما چند نفر از اهالی را معاینه کردید؟**

به لطف خدا ۳۰۰ بیمار را درمان و مداوا کردم، نکته و خاطره جالب آن بود که نوزادی سه ماهه را پیش من آوردند که گویا توسط پزشک خانم گروه در نوروز به دنیا آمده بود. این نوزاد در تب ۴۰ درجه می‌سوخت و هر آن ممکن بود تشنج بگیرد که پس از سه ساعت توانستیم بچه را درمان کرده و خوشبختانه روز بعد دیدم در حال بازیگوشی است.

*** صحبت پایانی؟**

حضور جوانان در این روستاها خیلی اثر دارد و مردم را خوشحال و امیدوار می‌کند. همین گروه منتظران خورشید که نوروز به این منطقه آمده بودند آن‌قدر خوب ماموریت شان را انجام داده بودند که توقع اهالی از ما نیز خیلی بالا بود (البته خدا کمک کرد و ما هم پاسخ نیاز آنها را دادیم) امّا خب توصیه می‌کنم که باید هرکس یک‌بار دل را به دریا زده و به این مناطق بیاید. ما به اندازه وسع‌مان هم مردم را معاینه و درمان کردیم هم داروهای شان را دادیم هم آموزش‌های لازم برای پیشگیری از بیماری‌های رایج را دادیم اما خب کافی نیست همه باید بیایند.من از دوستان تشکر می‌کنم که مرا نیز دعوت کردند، حتماً باز هم به این روستاها خواهم آمد. حقیقتاً فضای اینجا با آمریکا قابل مقایسه نیست. هرچند ما در آمریکا هم مسجد و روحانی با صفا و خونگرمی داشتیم که تلاش می‌کرد فضای جهادگران را آنجا هم بین مسلمانان ایجاد کند، امّا اردوی جهادی چیزدیگری است.

سرودهای انصارالله؛ از حماسه تا کربلا

این روزها پس از دور جدید انقلاب یمن و حملات رژیم آل‌سعود علیه مردم و انقلاب این کشور، ده‌ها سرود به سبک و سیاق سرودهای حزب‌الله لبنان در حال تولید و پخش است.

به گزارش فارس، در بحبوحه بیداری اسلامی در سال ۲۰۱۱، کشورهای عربی پر بود از سرودها و ترانه‌هایی که یکی پس از دیگری برای تقویت روحیه مردم در کشورهای مختلف سروده و در میان مردم اجرا می‌شد.

یکی از نکاتی که می‌شد در میان این سرودها یافت الهام‌بخشی سرودهای حزب‌الله بود که در یمن نیز همین اتفاق افتاده بود.

یکی از این آثار، اثری به نام «یمانیون یا احرار»(یمنی‌ها، ای آزادگان) بود که با شعر علی الحزمی و اجرای هشام الهتار منتشر شد و در آن از سرود «رسالةُ الثوار» (پیام بپاخاستگان) حزب‌الله بهره گرفته شده بود.

مهم‌ترین مرکزی که این روزها چنین ترانه‌ها، سرودها و کلیپ‌هایی را منتشر می‌کند شبکه المسیره متعلق به جنبش انصارالله یمن است.

شبکه تلویزیونی «المسیره» که در مارس ۲۰۱۳(ابتدای فروردین ۹۲) در قالب فعالیت‌های «گروه جنگ رسانه‌ای» جنبش انصار الله تاسیس شد این روزها فعالیت‌های انقلابی مردم یمن در چندین ماه گذاشته را هدایت تلویزیونی می‌کند.

کلیپ‌های انصارالله که این روزها از این شبکه تلویزیونی و برای تقویت فرهنگ و روحیه مقاومت مردم یمن در برابر حملات دو ماهه عربستان به یمن پخش می‌شود تنوع زیادی دارند اما در یک مسئله مشترک هستند و آن موج «حماسه» است که در آنها موج می‌زند.

بخشی از اسامی کلیپ‌های انصارالله که علاوه بر پخش از تلویزیون «المسیره» در شبکه‌های مجازی و اجتماعی منتشر شده می‌تواند به راحتی این «حماسه» را به ما نشان دهد.

کلیپ‌هایی چون «مردان خدا»، «ملت ما در میادین‌اند؛ غرور بزرگ»، «فرزندان حیدر کرار»، «سرود فریاد ۲۰۱۴»، «دعوت کنید مردم را که فریاد بزنند»، «سینه من مملو از حرارت است و پاسخ آن تفنگ است»، «حذر، حذر، حذر؛ ای گروه اشرار»، «مجد و عظمت ما؛ شهدای ما»، «فریاد بر صورت مستکبرین» و «سلام به مبلغ جهاد» از جمله این کلیپ‌هاست.

از طرف دیگر المسیره سرودها، ترانه‌ها و کلیپ‌های متعددی به مناسبت‌های مذهبی و برای تقویت روحیه دینی مردم یمن سروده است که از مهم‌ترین آنها سرودهای متعدد درباره میلاد پیامبر اکرم(ص) و در دفاع از آن حضرت(ص) و همچنین درباره قیام امام حسین(ع) است.

یکی از معروف‌ترین آثار منتشر شده توسط انصار الله کلیپ «مردان خدا» است که تنها یک نسخه از آن بیش از ۲۲ هزار در یوتیوب دیده شده و در آن به عملیات‌ها و مانورهای جنبش انصارالله اشاره شده است.

یکی دیگر از آثار تهیه شده در شبکه المسیره و توسط گروه‌های سرود و ترانه انصارالله؛ اثری با نام «کربلا قبله آزادگان» است که در آن با استفاده از تصاویری از سریال «مختارنامه» به شعار معروف «هیهات منّا الذله» امام حسین(ع) اشاره شده و عنوان شده آتشفشانی که در کربلا فوران شد در نینوا باقی نمانده است.

شعر

آسمان

جاری است در زلالی این دشت آسمان
با این حساب سهم زمین هشت آسمان
این جا پرنده های زیادی رها شدند
باید خطاب کرد به این دشت آسمان
دشتی که در قدم قدم خاک روشنش
دنبال رد پای خدا گشت آسمان
در پیشواز آن همه پرواز، بارها
تا این دیار آمد و برگشت آسمان
ای دشت بر غروب تو سوگند لحظه ای
از خون کشتگان تو نگذشت آسمان

سیّد محمّدجواد شرافت

محدوده صبح

پیراهنی از ستاره بر تن کردند
دل را به امید کوچ روشن کردند
آنجا که شب از رود خروشان تر بود
محدوده ی صبح را معیّن کردند

هادی فردوسی